



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

واقف^(۱) سَرمَد^(۲) تا مدرسه‌ی عشق گشود
فَرقیی^(۳) مشکل^(۴) چون عاشق و معشوق نبود

جز قیاس^(۵) و دَوْران^(۶) هست طُرُق، لیک شدست
بر اولوالفقه^(۷) و طیب و مُتَّجَم^(۸) مسدود

اندرین صورت و آن صورت بس فکرت تیز
از پی بحث و تفکر ید بیضا بنمود^(۹)

فرق گفتند بسی جامعیان^(۱۰) راه بیست
رو به جامع چو نهادند دو صد فرق فرود

فکر محدود بُد و جامع و فارق بی‌حد
آنچه محدود بُد، آن محو شد از نامحدود

محو سُرست^(۱۱)، پس محو بُود صَحْو^(۱۲) یقین
شمس عاقب^(۱۳) بُود ار چند بُود ظِلْ مَمْدود^(۱۴)

این از آنست که یَطْوِی^(۱۵) به زبان لایحکی^(۱۶)
زانکه اثبات چنین نکته بُود نفی وجود

این سخن فرع وجودست و حجابست ز نفی
کشف چیزی به حجابش بُود جز مردود

نه ز مردود گریزی، نه ز مقبول خلاص
بِهَل^(۱۷) این را که ننگد نه به بحث و نه سرود

تو پس این را بهلی، لیک تو را آن نهد
جان از این قاعده نجهد به قیام^(۱۸) و به قُعود^(۱۹)

جان قعود آرد، اَنَش بگشَد سوی قیام
جان قیام آرد، اَنَش بگشَد سوی سجد

این یگانه نه دوگانه‌ست^(۲۰) که از وی برهی
به سلام و به تشهد نهد جان ز شهود^(۲۱)

نه به تحریمه^(۲۲) درآمد، نه به تحلیل^(۲۳) رُود
نه به تکبیره بیست و نه سلامش بگشود

مگس روح درافتاد درین دوغ ابد
نه مسلمان و نه ترسا و نه گبر و نه جهود

هله می‌گو که سخن پر زدن آن مگس است
پر زدن نیز نماند، چو رُود دوغ فرود

پر زدن نوع دگر باشد اگر نیز بُود
رقص نادر بُودت بر زبیر چرخ کبود

- (۱) واقف: کسی که همیشه آگاه است. منظور خداوند است.
(۲) سَرْمَد: جاوید، همیشگی
(۳) فرقی: گروهی
(۴) مُشکل: به شکل و صورت درآورنده
(۵) قیاس: مقایسه
(۶) دُورَان: گردیدن دور چیزی، گردش کردن چیزی پیرامون چیز دیگر
(۷) أَوْلَ الْفَقْه: فقها، فقیهان
(۸) مَنَاجِم: ستارشناس، مَنَجم
(۹) ید بیضا: معجزه حضرت موسی که وقتی دستش را به گریبانش میبرد و بیرون می‌آورد، می‌درخشید.
(۱۰) جامع: جمع کننده
(۱۱) سُکر: مستی
(۱۲) صحو: حالت هشیاری حضورِ سالک
(۱۳) عاقب: از پی آینده، جانشین
(۱۴) ظِل ممدود: سایه‌ی گسترده
(۱۵) یَطْوِی: بچپیده می‌شود. منظور مسئله‌ی همانندگی انسان با فکرای چیزهای آفل است. این مسئله با حرف زدن حل نمی‌شود.
(۱۶) لایحکی: به زبان در نمی‌آید، منظور مسئله‌ی تبدیل هشیاری انسان است، که با گفتگو حل نمی‌شود.
(۱۷) پهل: رها کن
(۱۸) قیام: برخاستن
(۱۹) قعود: نشستن
(۲۰) دوگانه: اشاره به دویی بودن کارِ ذهن
(۲۱) شهود: ناظر ذهن بودن
(۲۲) تحریه: تکبیراً للاحرام، چهار تکبیر که پس از آن نماز شروع می‌شود.
(۲۳) تحلیله: سلام نماز در آخر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

اندرین صورت و آن صورت بس فکرت تیز
از پی بحث و تفکر ید بیضا بنمود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۵۳

آنچه حقست اَقْرَب از حبلُ اَلْوَرِید
تو فکنده تیرِ فکرت را بعید

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۶

« وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ. »

« ما آدمی را آفریده‌ایم و از وسوسه‌های نفس او آگاه هستیم، زیرا از رگ گردنش به او نزدیک‌تریم.»

ای کمان و تیرها برساخته
صید نزدیک و تو دور انداخته

هرکه دوراندازتر، او دورتر
وز چنین گنج است او مهجورتر^(۲۴)

فلسفی خود را از اندیشه بگشت
گو: پدو کو راست سوی گنج، پشت

گو: پدو، چندانکه افزون می‌دود
از مراد دل جداتر می‌شود

جاهدوا فینا بگفت آن شهریار
جاهدوا عنا نگفت ای بی‌قرار

قرآن کریم، سوره عنکبوت(۲۹)، آیه ۶۹

« وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ »

« کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، به راههای خویش هدایتشان می‌کنیم، و خدا با نیکوکاران است.»

همچو کنعان کو ز ننگ نوح رفت
بر فرازِ قلّه‌ی آن کوو زفت^(۲۴)

هرچه افزون‌تر همی‌جُست او خلاص
سوی کُّه می‌شد جداتر از مناص^(۲۵)

(۲۴) مهجور: دور افتاده، جدا افتاده

(۲۵) زفت: عظیم و بلند

(۲۶) مناص: پناگاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

فرق گفتند بسی جامعشان راه بیست
رو به جامع چو نهادند دو صد فرق فزود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقل تو قسمت شده بر صد مُهمّ
بر هزاران آرزو و طِمّ^(۲۷) و رِمّ^(۲۸)

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

جَوّوی^(۲۹)، چون جمع گردی ز اِشتباه
پس توان زد بر تو سیگهی پادشاه

(۲۷) طِمّ: دریا و آب فراوان

(۲۸) رِمّ: زمین و خاک

(منظور از طِمّ و رِمّ در اینجا، آرزوهای دنیوی است.)

(۲۹) جَوّوی: یک جو یک جو و نزه نزه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

فکر محدود بُد و جامع و فارق بی‌حد
آنچه محدود بُد، آن محو شد از نامحدود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

روی نفسِ مطمئنّه در جسد
زخمِ ناخن‌هایِ فکرت می‌کشد

قرآن کریم، سوره فجر(۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

« يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً »

« ای روح آرامش یافته، خشنود و پسندیده به سوی پروردگارت بازگرد.»

فکرِت بد ناخِن پُر زَهرِ دان
می‌خراشد در تَعَمُّقِ (۳۰) رویِ جان

تا گشاید عُقده‌ی (۳۱) اشکال را
در حَدَثِ (۳۲) کردست زَرین بیل را

عقده را بگشاده گیر ای مُنتهی (۳۳)
عقدیمی سخت‌ست بر کیسه‌ی تهی

در گشایدِ عُقده‌ها گشتی تو پیر
عقده‌ی چندی دگر بگشاده گیر

عقده‌ای کان بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خُسی (۳۴) یا نیکبخت

حَلِّ این اشکال کُن، گر آدمی
خرج این کُن دَم، اگر آدم‌می

حدِّ اعیان (۳۵) و عَرَض دانسته گیر
حدِّ خود را، دان، که نَبُود زین گُزیر

چون بدانی حدِّ خود، زین حد گُزیر
تا به بی‌حد در رسی ای خاکبیز (۳۶)

(۳۰) تَعَمُّق: دوراندیشی و کنجکاو، در اینجا به معنی دنیا‌لروی از عقل جزئی است.

(۳۱) عُقده: گره

(۳۲) حَدَث: سرگین، مدفوع

(۳۳) مُنتهی: به پایان رسیده، کمال یافته

(۳۴) خُسی: خار، خاشاک، پست و فرومایه

(۳۵) اعیان: جمع عَیْن، در اینجا مراد جوهر است.

(۳۶) خاکبیز: لفظاً به معنی کسی که خاک کوچکها و معابر را می‌روید و غربال میکند. در اینجا منظور اصحاب قیل و قال و اندیشه‌وران عقل جزئی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۹۰

این از آنست که یَطوی (۱) به زبان لایحکی (۲)
زانکه اثباتِ چنین نکته بُود نفی وجود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۷۸

هین می‌آور این نشان را تو به گفت
وین سخن را دار اندر دل نهفت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۲

مُطَرِبِ عشق این زند وقتِ سَماع
بندگی بند و، خداوندی صُدا ع (۳)

پس چه باشد عشق؟ دریایِ عدم
در شکسته عقل را آنجا قدم

بندگی و سلطنت معلوم شد
زین دو پرده، عاشقی مکتوم (۴)

کاشکی هستی زبانی داشتی
تا ز هستان پرده‌ها برداشتی

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده‌ی دیگر بر او بستنی، بدان

آفتِ ادراک آن، قال است و حال
خون به خون شستن، مُحال است و مُحال

(۳۷) صداع: درِیَسِر، سردرد

(۳۸) مکتوم: پوشیده و پنهان

مجموع لغات:

- (۱) واقف: کسی که همیشه آگاه است. منظور خداوند است.
- (۲) سرمد: جاوید، همیشگی
- (۳) فرقیبی: گروهی
- (۴) مُشکل: به شکل و صورت درآورنده
- (۵) قیاس: مقایسه
- (۶) دُوران: گردیدن دور چیزی، گردش کردن چیزی پیرامون چیز دیگر
- (۷) اُولُو الفِقه: فقها، فقیهان
- (۸) مُتَنَجِّم: ستارشناس، مُجَمِّم
- (۹) ید بیضا: معجزه حضرت موسی که وقتی دستش را به گریبانش می‌برد و بیرون می‌آورد، می‌درخشید.
- (۱۰) جامع: جمع کننده
- (۱۱) سکر: مستی
- (۱۲) صَحْو: حالت هشیاری حضور سالک
- (۱۳) عاقب: از پی آینده، جانشین
- (۱۴) ظِل مُمدود: سایه‌ی گسترده
- (۱۵) یَطْوِی: پیچیده می‌شود، منظور مسئله‌ی همانندگی انسان با فکرهای چیزهای اقل است. این مسئله با حرف زدن حل نمی‌شود.
- (۱۶) لایحگی: به زبان در نمی‌آید، منظور مسئله‌ی تبدیل هشیاری انسان است، که با گفتگو حل نمی‌شود.
- (۱۷) پهل: رها کن
- (۱۸) قیام: برخاستن
- (۱۹) قعود: نشستن
- (۲۰) دوگانه: اشاره به دویی بودن کار ذهن
- (۲۱) شهود: ناظر ذهن بودن
- (۲۲) تحریمه: تکبیرة الاحرام، چهار تکبیر که پس از آن نماز شروع می‌شود.
- (۲۳) تحلیله: سلام نماز در آخر
- (۲۴) مهجور: دور افتاده، جدا افتاده
- (۲۵) زَفت: عظیم و بلند
- (۲۶) مَناص: پناهگاه
- (۲۷) طِم: دریا و آب فراوان
- (۲۸) رَم: زمین و خاک
- () منظور از طِم و رَم در اینجا، آرزوهای دنیوی است.
- (۲۹) جَوْجُو: یک جو یک جو و نَرَه نَرَه
- (۳۰) تَعَمَّق: دوراندیشی و کنجکاوی، در اینجا به معنی دنباله‌روی از عقل جزیی است.
- (۳۱) عَقْدَه: گره
- (۳۲) حَدَث: سرگین، مدفوع
- (۳۳) مُنتَهی: به پایان رسیده، کمال یافته
- (۳۴) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه
- (۳۵) اعیان: جمع عین، در اینجا مراد جوهر است.
- (۳۶) خَاکِیْبِز: لفظاً به معنی کسی که خاک کوچک‌ها و معابر را می‌روید و غریبال میکند. در اینجا منظور اصحابِ قیل و قال و اندیشه‌ورانِ عقل جزیی است.
- (۳۷) صداع: درِیَسِر، سردرد
- (۳۸) مکتوم: پوشیده و پنهان